

# کلیدر

## آزمون آتش

و

## باز آفرینی عشق

... و چه مایه صبوری، چه مایه صبوری  
می طلبد این نفرین نوشتن.  
(محمود دولت آبادی)

"کلیدر" روایت و باز آفرینی عشق است و از این روست که محمود دولت آبادی این  
گوهر بیگانه عاشقانه اش را پیشکش عاشقان کرده است.

سیر و سلوک دردمندان و عرق ریزان روح دولت آبادی در گذر دشواری از "هزارتوی"  
پر رنج و پر رمز و آفرینش "کلیدر" آزمون آتش است. این اثر، روایت ساده ای از شورش  
خاندان "کلمیشی" در پهن دشت کلیدر نیست. نویسنده از جوانی جانش مایه گذاشته تا  
آن چه را بر ما مردم رفته است، بسراید، مارا و حقیقت انسانی مان را به ما بنمایاند و  
رنجها و دردهایمان را به عشق زندگی و به امید شادی و روشنایی باز آفریند. از حق نباید  
گذشت که "شرح این، هجران و این سوز جگر" را عاشقانه و دردمندان سروده است این  
خنیگر خراسانی.

من به اعتبار پیشام که کتاب دارم و با جماعت کتابخوان سروکار دارم به چشم خویش  
و به گواهی دوستان کتابدار و کتابخوان دیده و شنیده ام که مردم ما از دل و جان و با  
عزت و احترام پاس این اثر گرانمایه را داشته اند و دارند و شاهد بوده ام که چه خوش نشسته  
است این کتاب بر دل عاشقان و چه آتشی بر جانشان افکنده است. سالها پیش—زمانی که  
جلدهای اول تا چهارم چاپ اول "کلیدر" نایاب بود—آن زمان که نام "شیرو" و "ماه  
درویش" نقل محفل عاشقان شده بود و "مارال"، آن دختر کرد، آن بلند بالا و زیبا و  
با وقار، در منظر عاشقان، تن به آب چشمه و چشمان سیاه "گل محمد" می سپرد، جوانان  
خراسان به پاس مهربی که به "کلیدر" می ورزیدند، ناامید از چاپ مجدد کتاب، این

"نامه عشق" را با دست می نوشتند و چون ورق زر دست به دست می بردند. من همان زمان دستنویس جلد‌های اول و دوم کتاب را به چشم خود دیده و آن را خوانده‌ام.

دلسوخته‌ای از دوستان آذربایجانیم حکایت می کرد که "کلیدر" را مردم در جمع و با هم نیز می خوانند و به‌طور او این کتاب به ادبیات شفاهی مردم راه یافته است و قهرمانان آن زبانزد همگان شده‌اند. او می گفت:

شبی به‌خانه دوستی در یکی از روستاهای اطراف تبریز مهمان بودم. پس از خوردن شام، اهل‌خانه گرد هم جمع شدند. چند نفری از همسایه‌ها هم به جمع پیوستند. گمان کردم که امر خیری در پیش است و می‌خواهند دختری را به‌خانه بخت روانه کنند. رفته رفته بر شمار مهمانها افزوده می‌شد. ده دوازده نفری آمده بودند. اتاق پر بود از صدای گپ و دود سیگار و صدای به هم خوردن استکان و نعلبکی و گاه قهقهه‌های از ته دل. در گرماگرم این همهمه دلنشین بود که مرد میان‌سال تکیده‌ای از میان جمع با کلامی گرم و پرتنین، به زبان ترکی لب به سخن گشود: "به این جارسیدیم که "شیرو" دردانه" "بلقیس" به‌همراه "ماه‌درویش" عاشق شوریده‌اش به قلعه چمن می‌گریزد". آنگاه کتابی را که با خود آورده بود برداشت و از همان‌جا که با تکه بی‌قواره کاغذی نشانش کرده بود، گشود. سطرهایی از کتاب را آهسته با خود خواند و بعد با همان زبان و کلام و این‌بار راس‌تر، چشم در چشم ما که همه‌گوش بودیم به روایت پرداخت: "تنگ‌تنگ هم، پنج سوار در جلگه ماروس می‌تاختند...". و راوی—که آن شب دانستم معلم بازنشسته است و کشاورزی می‌کند، و چندماه بعد باخبر شدم که سرطان گرفت و مرد—پر شور و بی‌قرار و نفس‌گیر، یک‌بند از کتاب را دوسه ساعت خواند. او کلیدر را از روی متن فارسی، به ترکی روایت می‌کرد. چه خواندنی و چه روایتی. من "کلیدر" را دوبار خوانده‌ام و این‌بند را بارها. اما آن مرد میان‌سال تکیده بی‌قرار، آن شب، زبانه آتش بود و همه را در کام خود کشیده بود. او با استادی تمام ما را سوار بر توسن خیال، همپای آن پنج‌سوار به "چهارگوشلی" برده بود. به‌سلیخ و میعادگاه عشق. و آن‌جا که بر کاکل خونین "مدیار" مویه می‌کرد، اشک در غم آن عاشق عیار، راه نگاه را بر همه بسته و امان جمع را بریده بود.

دوست دلسوخته‌ام از زبان مردمی که آن شب در آن خانه گرد آمده بودند شنیده است که آنها، بعضی از آدمهای روستای خود را با نام قهرمانان "کلیدر" نشان کرده‌اند. با نام "قدیر"، "بندار"، "ماه‌درویش"، "زیور" و "بلقیس". آری، مردم ما نام و نشان خود را در "کلیدر" یافته‌اند و پاسخی سزاوار به آن داده‌اند. "هرکجا نامه عشق است نشان من و توست".

با این همه "کلیدر" اگر بازتابی در بین اهل قلم و به اصطلاح روشنفکران داخل کشور داشته، بازتابی در سکوت بوده است و عیار این گوهر گران‌قدر از سوی اینان به‌شایستگی و با محک نقد، ارزیابی نشده است. آنهایی هم که به‌بهانه نقد کتاب سراغ "کلیدر" رفته‌اند، بیشترشان یا به‌خرده‌گیری از کتاب پرداخته و از ظن خودیار نویسنده شده‌اند و یا بنا بر سنتی ناستوده خواسته‌اند پنبه نویسنده را بزنند.

یکی نوشته است: "این دیگر زبان رمان نیست، نقالی است، کشتن زمان است و یا بگوئیم افزودن بر صفحات است... زبانی ضربی و فخیم و دو کلمه و نقطه، پراز تکرار، توصیف در توصیف، تشبیه در تشبیه، به‌بیراهه زدن و اغلب با نقطه‌گذاری سرتاپا مفشوش... ۱"

یکی مدعی است: "کدامین ضرورت ایجاب می‌کرد که این رمان نه در دو جلد و نه در پنج جلد، بلکه در ده جلد نوشته شود؟ آیا ضرورت نوشته شدن این ده‌جلد، وسعت شخصیتها و داستان آن بوده است یا وسعت و همه‌جانبه بودن پیام آن، یا صرفاً "پوششی است برای درازگویی؟... در کلیدر طولانی شدن داستان به‌مخاطر ناتوانی نویسنده‌ای است که عملاً "ناتوان نیست... ۲"

دیگری فرموده است: "توصیفات و توضیحات او گرچه در بیشتر موارد مستهجن و خسته کننده و زائد به‌نظر می‌رسد، لکن زیبا و دلنشین است! ... ۳"

چنین است که به‌ناحق و ناروا گذر "کلیدر" و نویسنده‌اش آن نه‌به‌بازار "صرافان" که به‌راستاه "علافان" می‌افتد.

جای آن است که خون موج زند در دل لعل  
زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش  
آن چه را که گوهرناشناسان روزگار ما "نقالی"، "کشتن زمان"، "بیراهه زدن"، "درازگویی"، "مستهجن" و "خسته‌کننده" نامیده‌اند، زبان درخشان و زنده و ماندگار "کلیدر" است. زبانی که در تب و تاب هستی قهرمانان کتاب، همگام با ضرب آهنگ زندگی‌شان شکل گرفته و جلا یافته است. زبانی که "نان" را و "آب" را این‌گونه برکت می‌بخشد:

"بلقیس در پهن‌دشت خشک بیابان، اول به‌نان می‌اندیشد. نان، و چه بهتر که بریان باشد. پس آسمان در چشم بلقیس آن هنگام خوش بود که ببارد، و ستاره از پی بارشی پربار خوش بود. ابر، ترش خوش بود، نه‌بازبیهایش بر رخ ماه. سحر، آنگاه خوش بود که آدمی چشم به‌سبزه بگشاید. امید سیر شدن گله. زیبایی آب نه در زلالی‌اش، که در سرشاری آن بود. کاش گل‌آلود، اما سرشار بود. بسیار. بگذار رود دیوانه‌فرزندی از من بگیرد، اما تشنگی خاک فرو بنشانند. این آب و خاک فرزندان بسیار ستانده، اما این زمین ما، این زبان ما هنوز تشنه‌اند. تشنه‌کام مانده‌ایم ما... ۴"

۱- گلشیری، هوشنگ: حاشیه‌ای بر کلیدر. تهران: نقدآگاه، ۱۳۶۱.

۲- امیر، ح. یادداشتی بر رمان ده‌جلدی کلیدر. آدینه، شماره ۱۰.

۳- بی‌تقصیر، محمد علی: نقدی بر کتاب کلیدر. روزنامه خراسان، شماره ۱۱۰۹۱.

۴- دولت‌آبادی، محمود: کلیدر. تهران: نشر پارس، ۱۳۶۶. جلد اول. ص.

و شب را چنین درخشان می نمایند :

"شیرو پا از در بدر گذاشت و کنار شتر به درنگی کوتاه گوش خواباند . صدایی اگر بود ، می خواست به گوش گیرد . اما نه ، خاموشی بزرگ ، شب را پر کرده بود . به شب نظر کرد ، خنجرگان درخشان ، سوراخ سوراخش کرده بودند . تن شب ، شمع آجین ستارگان . ناچیز ترینشان هم پیدا بودند . یافت در یافت . چتری نقره کوب ، گسترده بر آسمان . دیده بانان شب و دشت ... ۵"

بخیل باید بود تا در میان این رود سرکش جاری زبان ، در این کلام پر خون و پر تیش ، در این توصیف های زنده و ناب ، زلالی و تزی و تازگی را ندید و تنها کلمه را دید و نقطه را و خس و خاشاک را .

"قدرت خاص دولت آبادی در همین وصف هاست ، یعنی در احساس تند و ژرف شکلها و صداها و بوها و تحولات رنگها و بخصوص درک شهود مانند حالات متحول درونی ، و سپس ریختن این احساسها و ادراکهای ژرف در قالب لفظی پرمایه و موج زاینده و رنگین . یک چیز را مکرر و به چندین گونه و از چندین نظر وصف می کند . در آغاز انسان گمان می برد که به تطویل پرداخته است و وصفی را که در دو جمله می توان به پایان آورد به نیم صفحه و یا بیشتر کشانده است . اما به تدریج درمی یابد که این شیوه و هنر خاص نویسنده است ، و در این وصف های مکرر و متوازی وجوشان است که نویسنده ، خواننده را هنوز از نشاء تشبیه یا استعاره بدیعی در نیامده ، در دامن وصفی دیگر می اندازد و او را در گرمای احساسی عمیق و پرهیجان و لذت یک رشته ادراکات متوالی نگاه می دارد .

۱۳۴

دولت آبادی حساسیت شاعرانه و قدرت تخیل کم ماندی را در نثر خود مهار کرده و در خدمت حکایت گماشته است - حکایتی که افراد و وقایع آن خاکی و حقیقی نما هستند ولی وصف آنها ما را به عالمی شاعرانه و خیال انگیز می برد ... دولت آبادی با دلیری در بکار بردن زبانی که آکنده به ترکیبات بدیع و ابتکاری و تعبیرات نوین و لغات و اصطلاحات محلی است به بالیدن و توسعه زبان ادبی فارسی کمکی شایان کرده است ۶"

محمد علی سیانلو ، شاعر و منتقد معاصر ، در کتاب "نویسندگان پیشرو ایران" آن جا که به ارزیابی "کلیدر" و زبان آن پرداخته ، جانب انصاف را نگاه داشته و نوشته است :

"نویسنده با دقت و بزه های این زبان را پیراسته ، از حشو و زوائد خالی کرده ، تا علی رغم حجم رمان بهر گویی دچار نشود . زبان خود نویسنده نیز با تمهید هنرمندانهای براساس زبان کاراکترها و با همان لغات و اصطلاحات ساخته شده است . اما از همه مهمتر ، زبان نویسنده ، برعکس کاراکترهای جنبه ادبی و روایی دارد . با این زبان است که

گذر ممتد روزگار، لحظات گویای زندگی دهقانان و آگاهی‌های مربوط به اقلیم و جغرافیا را می‌شنویم... کلیدر به لحاظ زبان نیز می‌تواند نوعی "رمان حماسی" تلقی شود.

در هر حال قدرت و قوت "کلیدر" در زبان آن است. دولت‌آبادی با نثری زیبا، محکم و استوار، زبان گفتار را به نوشتار نزدیک می‌کند و با بهره‌گیری از موسیقی کلام، نثرش را به زیور شعر می‌آراید و درستی این باور خود را که در درون هر نویسنده ایرانی یک شاعر هم وجود دارد، نشان می‌دهد. وی در گفتگو با امیرحسن چهل‌تن و فریدون فریاد (نویسنده و شاعر) درباره زبان "کلیدر" و چگونگی کشف و خلق آن، شرح و بیانی شنیدنی دارد:

"کودکانه به نظر خواهد رسید، اگر پنداشته شود که من برای نوشتن "کلیدر" که بیش از صد شخصیت در آن جاری هستند، خواسته باشم به شیوه نقالی نظر داشته باشم.

نهدوست من، این از کشفیات آن تکنیسینهای حرفه‌ای است که مایلند جهان را در ته استگانی بتیانند! اما به‌طور کلی، من که نویسنده‌ای ایرانی هستم، طبیعی است که از اشکال بیانی زبان مادری‌ام آموخته‌هایی داشته باشم، که آن آموخته‌ها البته به‌حوزه نقالی نباید منحصر شده باشد، چون ما در ایران، قوالی و منقبت‌خوانی و مولودی‌خوانی و برده‌دار خوانی، تعزیه‌خوانی و روضه‌خوانی و خطبه و خطابه خوانی و نقلی‌گویی پای کرسی و شهر فرنگ و نمایشهای بومی و شمایل‌گردانی و چه و چه داشته‌ایم و داریم، و کودکی هر نویسنده ایرانی نباید خالی از چنین مشاهدات و آموخته‌هایی باشد... پس نویسنده‌ای که ناب‌ترین روزگار زندگی‌اش را برای نوشتن یک داستان صرف می‌کند، فقط باید بسیار کوتاه‌بین باشد که اس و اساس‌کارش را بر یکی از شیوه‌های بیانی در فارسی بگذارد، و من کوتاه‌بین نبودم و نیستم... من در شکوفایی باز زایی زبان فارسی قرن چهارم - پنجم تجسم آشکار بافت و ساخت زبان مادریم را یافته بودم. زلالی بیان عطار و استواری زبان نظام‌الملک و متانت و استحکام زبان بهبهقی و روانی زبان ناصر خسرو همان تجلی زیبای زبان مادری من بود... و مهمترین ارفغان من درک همین معنا بود که آن‌چه چنان زیبا، استوار، پرشکوه و خیال‌انگیز می‌نماید ریشه در بافت زبان مادری من دارد... کار من پس از رسیدن به روشنایی زبان از پس بن‌بست خستگی‌های مکرر، این بوده است که زبان امروزه فارسی را با زبان شهداب دوران شکوفایی باز زایی زبان فارسی و بیان جانانه عارفانه درآمیزم و از آمیزه آنها فرایندی ارائه دهم که خود اکنون می‌بینید... من با کلیدر یکبار دیگر متولد شدم در ادبیات خودم... حس کرده بودم که برای بیان حماسی این قهرمانها آن زبان پیشین کفایت نمی‌کند، بنابراین قهرمانها در جریان جذب تمام تخیل من به سوی خود، زبان خودشان را در من آفریدند!"

استاد شفیع کدکنی در مقدمه کتاب گران قدرش "موسیقی شعر" آورده‌اند که: "من معتقدم شعر خوب از مدرن‌ترین انواعش تا کهن‌ترین اسلوب‌ها، شعری است که وقتی مدتی از انتشارش گذشت در حافظه خوانندگان جدی شعر، تمام، یا بخشهایی از آن، رسوب کند". از آنجایی که ایشان این محک را بسیار حسی و تجربی می‌دانند و من از راه حس و تجربه درستی این سخن را آزموده‌ام، با جرات می‌توانم گناه این داوری‌ام را به‌گردن بگیرم که داستان و رمان را هم می‌شود با این محک سنجید. بسیاری کسانی که "کلیدر" را خوانده‌اند، با آن زیسته‌اند و لحظه‌های بی‌شماری از آن در یاد و جانشان رسوب کرده است: آبتنی مارال، سوار شدن گل محمد بر قره‌آت، کشاکش مردان کلمیشی و چهارگوشلی، دروزمین دیمی سوزنده، مریضی حشم و بزمرگی، شب‌های کلیدر، سپیده دمان نشابور، حمام رفتن اهالی قلعه‌چمن، بی‌حرمت شدن ماه درویش، هجوم مردان کلمیشی به‌کلاته کالخونی - قتلگاه علی اکبر حاج پسند - بساط دسته لوطی رخک در قهوه‌خانه میان راه، عروسی اصلان‌بندار، شب‌گردی‌های قدیر در قلعه‌چمن، فتح نامراد خرسف، به‌خاک و خون افتادن عیاران در کوههای سنگرد، جنازه بی‌غسل و کفن و سرهای بریده مردان کلمیشی در خیابانهای شهر آذین بسته سبزواری، گیله، گیسوی بریده شیرو و بلقیس بر گور مردان خانوار و لحظه‌های درخشان و اوج‌های با شکوه دیگری که مدت‌ها در خاطرمان خواهد ماند. به‌اعتبار این لحظه‌ها و اوج‌ها، "کلیدر" خواندنی‌ترین و ماندنی‌ترین رمان ادبیات فارسی است.

سخن را به داوری یکی از داستان‌نویسان ایرانی درباره "کلیدر" می‌کشام و با این یادآوری آن‌را به‌پایان می‌برم که: این هنوز آغاز سخن است و سخن‌های بسیاری درباره "کلیدر" ناگفته مانده است.

"دولت‌آبادی به‌رحال با رمان ده جلدی "کلیدر" کاری سنگین و شگرف را به‌انجام رسانده است. او در این رمان نه تنها به‌خلق شخصیت‌هایی نظیر شیرو، ماه درویش، عباسجان و قدیر و... موفق می‌شود (که به‌اعتقاد من بعدها در میان مردم ضرب‌المثل خواهند شد)، بلکه در برابر یک دوره از تاریخ جامعه ما نیز تعیین وضعیت می‌کند. او در این تعیین وضعیت تنها بازگوکننده آن‌چه بر بخشی از تاریخ جامعه ما رفته است... نیست. دولت‌آبادی در رمان "کلیدر" با پایان تراژیکی که برای گل محمد و یارانش ترسیم کرده است در برابر آن‌چه به‌مبارزه مردم ما در تاریخ پیوند خورده است به‌داوری نیز می‌نشیند. مبارزاتی که بر پیشانی‌شان نشان مظلومیت حک شده است. ما در مظلومیت زندگی می‌کنیم. در مظلومیت راه و رسم مبارزه را می‌آموزیم، در مظلومیت برمی‌خیزیم و با مظلومیت می‌میریم"۸.